



طاهره خانم صفار در حال اهدای کلاه های دست بافت به پاکبانان محله

خانم! بفرومایید نان داغ

بعد از قبولی در آزمون، مهرماه سال ۶۷ برای تدریس در پایه دوم به روستای کردیان در نزدیکی شهرستان باخرز رفت؛ همان اول به دنبال اجاره اتاقی بودم تا بتوانم در آن زندگی کنم. یکی از اتاق های خانه ای در روستا اجاره کردم. روز اول مدرسه فهمیدم دختر آن خانواده، دانش آموز خودم است.

زندگی در روستا برای دختری کم سن و سال پراز تجربه بود. ولی شیرینی تدریس در روستا در ارتباط گرفتن با مردم آنجا برای طاهره خانم معنا پیدا کرده بود؛ «دو سه ماه از حضورم در روستا می گذشت که دیگر همه اهالی من را می شناختند؛ شاید یکی از دلایلی این بود که معلم های مدرسه مرد بودند و تعدادی از آن ها در همان روستا یا اطراف آن زندگی می کردند و تنها کسی که از شهر دیگری آمده بود، من بودم!»

او ادامه می دهد: وقتی از مدرسه به همان اتاق کوچکم برمی گشتم، هنوز زمان چندانی نگذشته بود که می دیدم یکی از دانش آموزان، نان داغ محلی در بیچه ای پیچیده و برایش آورده است.

او هنوز هم چهره آن دانش آموز را به یاد دارد که با زبان کودکانه اش می گفت: «خانم! داغ داغ است؛ مادرم خودش پخته است.» یا دانش آموزان دیگرش که هر کدام با کهره محلی، ماست، کشک یا کلوچه های روستا جلودر اتاقش حاضر می شدند تا هم به نوعی از او قدر دانی کنند و هم

اینکه بگویند در روستا تنها نیست.

طاهره خانم در همان اتاق کوچکش در روستا پذیرای پدر و مادرش هم بود که گاهی از شهرستان کاخک برای احوالپرسی از دخترشان می آمدند؛ «هم در روستا تدریس کردم و هم در دانشگاه رشته آموزش ابتدایی را خواندم. در بین درس و تدریس، علاقه ام به هنر همچنان پابرجا بود. گاهی برای خودم یا دوستان و نزدیکانم و برخی اوقات هم برای اهالی روستا لباس می بافتم.»

آموزش هنر در وقت اضافه

او درخواست داد در شیفت بعد از ظهر مقطع راهنمایی معلم حرفه و فن بچه ها شود تا از این طریق اشتیاقش به هنر نه تنها خاموش نشود بلکه به بقیه افرادی که دوست دارند هم منتقل شود؛ علاوه بر بافتنی به آن ها قلاب بافی هم یاد دادم. گاهی خارج از ساعت مدرسه به سراغم می آمدند تا اشکالات کارشان را بگیرم. آن موقع یاد مادرم می افتادم که چطور با صبر و حوصله به من آموزش داده بود.

سال ۷۶ یک روز که سر کلاس بود، راهنمای آموزشی که از اداره آموزش و پرورش آمده بود، او را صدا زد. حکم ابلاغیه ای در دست داشت که در آن، از طاهره خانم به عنوان مدیر دبستان دخترانه روستا نام برده شده بود.

در ۹ سالگی که طاهره خانم در روستا تدریس می کرد، دبستان دخترانه و پسرا نه تجمیع بود و با وجود دانش آموزان زیاد در یک کلاس دختر و پسر با هم درس می خواندند اما حالا قرار بود دو مدرسه در روستا دایر باشد و او به دلیل تجربه حضورش، به عنوان مدیر مدرسه دخترانه انتخاب شده بود.

تعریف می کند: دو ماهی از سال تحصیلی گذشته بود که مدرسه تفکیک شد. آن موقع تنها خانمی که در مدرسه حضور داشت، من بودم. تمام معلمان، نیروی خدمه و حتی معاون مدرسه مرد بودند. از سال تحصیلی بعد بود که کادر مدرسه با حضور خانم ها تغییر پیدا کرد.

او چهار سال مدیریت مدرسه را بر عهده داشت تا اینکه سال ۷۹ ازدواج کرد و سال بعدش به دلیل اینکه همسرش ساکن شهرستان باخرز بود، تصمیم گرفت به این شهر منتقل شود؛ پیش از این هم چند باری تصمیم داشت به شهرستان کاخک یا حتی روستاهای دیگر برای تدریس بروم. احساس می کردم حضور در هر مکانی تجربه منحصر به فرد خود را دارد ولی هر بار که برای این موضوع اقدام می کردم، بزرگ ترهای روستا به آموزش و پرورش می رفتند و می گفتند ما نمی گذاریم این خانم معلم برود و از او رضایت داریم.»

ارتباط ۳۷ ساله با دانش آموزان روستای کردیان

طاهره خانم که یاد آوری آن سال ها باعث شده است چهره تک تک روستاییان کردیان را به یاد بیاورد، می گوید: آخرین بار هم چون می دانستند ازدواج کرده ام، رضایت دادند. ولی رفتن از روستا باعث نشد ارتباط من با آن ها قطع شود. سیزده سال آنجا زندگی کرده بودم. همان سال یکی از دانش آموزانم که حالا برای خودش خانمی شده بود، ازدواج کرد و من برای شرکت در مراسم اورفتم.

همین موضوع باعث شد ارتباط طاهره خانم با روستا در قالب برگزاری مراسم عروسی، ختم، حاجی که از مکه آمده یا به دنیا آمدن بچه شاگردانش همچنان حفظ شود؛ «از وقتی که فضای مجازی به وجود آمد، گروهی تشکیل دادند و من را عضو کردند. تابستان امسال برای دورهمی

با شاگردانم در سال ۶۷ به روستا رفتم و بسیار خوش گذشت.» در این دورهمی یکی از خاطراتی را که همیشه برای جمعیشان زنده است، تعریف کرده است؛ «یکی از بچه ها کتاب فارسی اش را گم کرده بود. به او گفتم می تواند بروی آنجا مدرسه یک کتاب بردارد. فردا که به مدرسه آمدم، مدیر مرا صدا کرد و گفت شما اجازه دادید شاگردانتان به انبار بروند؟ جواب دادم بله، به یکی از شاگردانم گفتم کتاب فارسی بردارد.» طاهره خانم که چهره ناراحت مدیر را دید، سؤال کرد چه شده است؛ «بچه ها که در انبار را باز دیده بودند، بدون هماهنگی داخل رفته و بیشتر کتاب ها را با خودشان برده بودند. حتی یکی از آن ها برای اینکه بردن کتاب ها برایشان راحت باشد، فرغون آورده بود و انبار مدرسه را خالی از کتاب کرده بودند! همان جابه جایی کلاس رفتم و از بچه ها خواستم کتاب هایی را که برده اند، فردا تحویل مدرسه بدهند.»

در باخرز مدیر مقطع راهنمایی شد؛ «با اینکه مدیر مدرسه بودم، نسبت به درس حرفه و فن و هنر بچه ها بسیار حساس بودم. به نظر من حتی اگر دانش آموزان امکان ادامه تحصیل نداشتند، می توانستند از هنری که در نوجوانی از طریق مدرسه و بدون پرداخت هزینه اضافی کسب می کنند، برای خودشان درآمد داشته باشند.»

بافتنی بافتن جلو و پیرین مغازه

شنیدن خبر اینکه یکی از شاگردان بعد از گرفتن دیپلم، سفارش بافت عروسک می گیرد، از لذت بخش ترین خبرهای دوره کاری اش است؛ «حداقل کاری که برای شاگردانم کردم، این بود که برای خودشان یا خانواده شان لباس می بافند و از این موضوع راضی هستند.» سال ۹۸ بازنشسته شد و یک سال بعد، همراه فرزندش که در دانشگاه مشهد قبول شده بود، راهی مشهد شد. او که تحمل بی کار نشستن را نداشت به اداره آموزش و پرورش رفت و فرمی پر کرد؛ «این بار نمی خواستم معلم پایه باشم. تصمیم این بود که درس حرفه و فن را آموزش دهم. سه سالی این درس را در متوسطه اول دخترانه تدریس کردم ولی امسال به خاطر یادداشتنم در مدرسه حاضر شوم.»

او از بعد بازنشستگی سفارش کار بافتنی و قلاب بافی قبول می کند؛ «دوستان و آشنایان و فامیل برای سبسمونی، جهیزیه یا ژاکت به من سفارش می دهند. طرح های مختلف را بلد هستم و آن ها عکس کار را می فرستند و من دقیقاً شبیه همان تحویلشان می دهم.»

خاطره جالبی به ذهنش خطور می کند؛ «جوان که بودم، وقتی یک لباس بافتنی پشت و پیرین مغازه می دیدم و از طرح آن خوشم می آمد، همان جاذبه مدلی را برمی داشتم تا در خانه ببافم اما گاهی موقع بافتن شک می کردم؛ برای همین بافتنی را می بردم و جلو و پیرین مغازه می ایستادم یا اگر باغچه ای مقابلش بود، می نشستم و از روی لباس پشت و پیرین، برای خودم می بافتم.»

هدیه ای گرم برای خادمان شهر

طاهره خانم به تازگی هنرش را به نوع متفاوتی عرضه کرده است. او با آغاز زمستان، برای پاکبانان محله جنت کلاه بافت تا از خدمات آن ها در روزهای سرد قدر دانی کند؛ «از بچگی دیده بودم که مادرم برای پاکبانی که کوچه مان را تمیز می کرد چای می برد. گاهی هم مبلغی جزئی به او می داد تا از کارش تشکر کند.»

او ادامه می دهد: روزهای آخر آذر امسال موقعی که برف می بارید، از پنجره خانه بیرون رانگاه کردم و دیدم چند پاکبان زیر بارش برف در حال برف روبی خیابان هستند. همان جا رفتم چند کلاف کاموا را که در خانه داشتم، برداشتم تا برایشان کلاه ببافم.

خانم کاخکی در مدت سه روز پنج کلاه بافت؛ «چند لیوان چای ریختم و کنارش شکلاتی گذاشتم. به کوچه رفتم و از پاکبان ها خواستم کمی استراحت کنند، سپس کلاه های دست بافت را به آن ها هدیه کردم. دیدن برق شادی و خنده ای که بر چهره آن ها نشست بود، یعنی من دستمزد مرا گرفته بودم.»

برای طاهره خانم زمستان و تابستان ندارد؛ هر موقع وقتش آزاد می شود، خودش را با بافتنی سرگرم می کند. او از اینکه بین فامیل و همکارانش، زنی هنرمند شناخته می شود، مسرور است.

